

دو بانوی سالخورده روسی مأموریت داشتند از بیمار پذیرائی کنند. آنها با او در یک آپارتمان زندگی میکردند ولی تقریباً دور از همه کس. او غذایش را همیشه در اطاقش صرف میکرد و بندرت بیاغ میآمد.

رابطه‌اش با خانواده‌ی نوشتنبرگ زیاد نزدیک نبود. آنها بیمار را بخیال خود میگذاشتند و مزاحمتش نمیشدند. او در برابر اشخاص بسیار خجول بود و آن دو بانو گفتند که آنها خیلی اصرار کردند تا او اجازه داد مرا ملاقات کند. او در برابر اشخاص غریب‌ها خیلی ناراحت به نظر میرسید.

بنابراین چاره‌ای جز صبر و حوصله نداشتیم. اگر میخواستیم عجله کنیم ممکن بود باو صدمه زیاد بزنیم. من یکی از آن دو بانو عکسی دادم که بصورت معجزه‌آمیزی از «تزارسکوی سلو» بیرون آمده بود و خواهش کردم از دختر جوان بصورت اتفاق پرسند آیا مدخل کلیسا یا نمازخانه‌ای را که این عکس نشان میدهد میشناسد.

بعد از ظهر همان روز بانوی سالخورده بمن گفت که بیمار که نمیتوانست بداند که من در «سیئون» هستم بادیدن این عکس بسیار عصبانی شد. او مانند برگ درخت می‌لرزید و صراحتاً گفته است که ممکن نیست آن مدخل یک کلیسا باشد. آن در واقع مدخل بیمارستان بود. بانوی سالخورده و کنت مرا با نگاهی پرسش‌آمیز نگاه کردند.

این تست کاملاً سؤزن ما را برطرف کرد مخصوصاً در مورد آنچه مربوط به «ماندریفولی» بود... دوک عکس را مدت زیاد نگاه کرد بعد سرش را به علامت شک و تردید تکان داد. وی بما گفت: «گوش کنید این بدون شک عکس سبک کلاسیک کلیسای روسی است آنطور که من عادت کرده‌ام مدت نیم قرن آنرا بشناسم. بدون تردید این سبک برای ساختمان‌های غیر مذهبی بکار برده نشده است. و معهداً بیمار و خود شما میگویید...

— «بدون شک بیمارستان عملاً در یک کلیسا قرار داشته است: در یک ساختمان ضمیمه کلیسای قدروف..»

چندین روز طول کشید تا بیمار متوجه شد که شخصی که «از آنجا» آمده است، از جایی که بهترین روزهای زندگی‌اش در آنجا گذشته و شخصی که او شناخته است و مایل است او را ملاقات کند، در زیر همان بام زندگی میکند.

دو بانوی سالخورده به ما گفتند که بیمار شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته و این احتمالاً به سبب ضربه‌ای است که فکر دیدن آنچه از او بوده و وحشیانه بغارت رفته است در او بوجود آمده است.

بالاخره روزی بمن اطلاع دادند که مادام چایکوسکی «خوشحال خواهد شد» من و دوک را ملاقات کند. این ملاقات در بعدازظهر انجام گرفت و فقط چند دقیقه بان اختصاص یافته

بود. او حالش خوب نبود و نمیتوانست رخت خواب را برای مدت زیادی ترك نماید .

زنی روی دیوانی خوابیده بود و ملانده را تا چانه اش بالا کشیده بود . دستمالی را روی دهانش فشار میداد . کنت با لبخند گرم و دوستانه باو گفت :

« من یک افسر هنگ دراگن را برای دیدار شما میآورم فرزند عزیز . ناراحت نشوید ما زود شما را ترك خواهیم کرد . »

من با یک احساس ناگهانی فوراً نزدیک تخت خواب شدم ، پاهایم را بهم کویدم و سعی کردم خودم را معرفی نمایم :

« والاحضرت امپراتوری گراندوشس ساری ، کلنل رویمان دراگن ... »

آری من میخواستم خودم را معرفی نمایم ولی فقط کلمات ناسفهومی را بزربان آوردم بدون اینکه بتوانم جملاتم را تمام کنم ، زیرا یک دست کوچک نرزان بلند شد : او معرفی را با همان طرز حرکت سابق و با همان قدرت و توانایی قطع کرد .

و نگاه من به چشمان او افتاد چشمانی که پراز اشک بود و در دستمال جمع میشد . من در برابر صورتی ناشناخته میدیدم که از فرط عصبانیت حرکاتی نامنظم داشت و از اشک خیس شده بود . گوشه چشم ها کانا سربالا بود . به سبب دستمالی که با انگشت های بلندش روی دهانش میفشرد ، من نمیتوانستم دهانش را ببینم . این دست ها ... این انگشت ها ... یک تاثیر قوی این موجود را فراگرفته و یک تاثیر جادویی از این زن ، باید بگویم از این سایه زن که مرا نگاه میکرد ، بر من مستولی شده بود . این موجود پریشان ، من خوب احساس میکردم ، هنوز قادر بحرف زدن نبود . پس از اندک زمانی او را ترك کردیم .

طبعاً مرا محاصره کردند . آیا گراندوشس بود ؟ آیا در رفتارش چیزی دیده بودم که برای من اطمینان حاصل کند ؟ آیا ممکن بود که این زن او باشد ؟

من نمیتوانستم چیزی بگویم . صورت برایم ناشناخته بود اما این دست ها ، این انگشت ها ... بطریقی با من حرف میزدند و بنظر من آشنا میآمدند . من بیرون آمدم ، چندین ساعت راه رفتم ، بعد خیلی دیر هنگام شب ، به اطاقم برگشتم و سعی کردم چیزی بخوانم . فردای آنروز خیلی زود یکی از آن دو بانوی سالخورده در اطاق مرا میکویید . ملاقات من بیمار را خیلی پریشان کرده بود . او هذیان میگفت ، خواب بچشمش نرفته بود ، و حالا میخواست بداند ، همین حالا بداند آیا من طلسمی را که او همیشه به افسرانی که بیمارستان را ترك میکردند میداد همراه دارم .

در انتظار جواب من در اطاقش راه میرفت و بمن پیغام داده بود که پیش از صرف صبحانه بملاقات او بروم .

طلمس ... چه طلسمی ؟

نه من نمیفهمیدم ... صبر کنید، ناگهان من بخاطر آوردم که رفقای من وقتی از بیمارستان برخص میشدند به آنها یک سنجاق طلا میدادند که بالای آن تاج امپراتوری با حروف M.A. الف بود. من سنجاقی را دریافت نکرده بودم زیرا من بیمارستان را بعد از انقلاب ترك کرده بودم .

مانند یک واقعه ناگهانی من این موضوع را بخاطر آوردم و فکر این بیمار بدبخت افتادم که در میان باقی مانده های خاطراتش با سایه ها مبارزه میکند و غفلتاً مرا بیاد میآورد و بوسیله یکی از جزئیات که من آنرا بکلی فراموش کرده بودم ، قسمتی از گذشته را بخاطریاورد خدایا ، چه کسی میتواند این موضوع ناچیز را که در محیط بسیار محدودی وجود داشت در میان سایه ها بخاطر بیاورد ، مگر اینکه ... ؟

از آن تاریخ من دیگر خواب نداشتم و تصمیم گرفتم بهر نحوی که باشد این معما را حل کنم . من برای این کار طرحی ریختم ، با دوک مشورت کردم و بلافاصله تصمیم گرفتم آنرا بمورد اجرا بگذارم .

من جزئیاتی از زندگی در بیمارستان را که کاملاً بخاطرم بود یادداشت کردم در پاکت گذاشتم و آنرا لاک زدم و بدون اینکه محتوی آنرا به کسی نشان دهم آنرا نزد دوک باسانت گذاشتم .

من آنطور فکر میکردم که بعد از چند ملاقاتی که من با بیمار خواهم کرد آنرا با محتوی داخل پاکت مقایسه خواهند کرد . باین طریق ما وسیله کنترولی داشتیم تا بتوانیم حقیقت را کشف کنیم بطوری که از نظر حقوقی قابل انکار نباشد .

ملاقاتی که من پیش از ناهار از او کردم خیلی کوتاه تر از ملاقات قبلی بود . دویانوی مزبور از من خواهش کرده بودند که بعال بیمار ترجم و توجه داشته باشم زیرا وی در نتیجه تمام این تحریکات و تأثرات فوق العاده خسته شده بود . من نیز باین امر رضایت دادم چون فکر میکردم بهتر این است که بگذارم با من عادت کند .

مانند شب قبل روی دیوان خوابیده بود . او با نگاهش مرا ترك نمیکرد و هنگامی که من باو توضیح دادم به چه علت نمیتوانستم آن طلسم را در اختیار داشته باشم او با حرکت سر گفته مرا تصدیق کرد .

من از ابتدای ملاقات این موضوع را پیش کشیدم و باو گفتم که بار دیگر من عکسهایی از « تزارسکوی سلو » برایش خواهم آورد . برقی در چشمانش ظاهر شد ، ولی اکنون خیلی خسته بود و با حرکت سر بالحن بسیار آهسته ای گفت :

« آری من از شما خواهش میکنم ، فردا بیایید ، پس از اینکه من کمی خوابیدم ، »

وقتی پشت سر من در اطاق بسته شد من مدتی در دالان ماندم سعی میکردم به نتیجه‌ای برسم . آیا او یک غریبه بود یا یک شخص آشنا ؟ آیا ممکن بود این بیمار همان شخص قدیمی باشد ؟ «مادر کوچک خانه قدیم باشد» ؟ امکان نداشت که بتوانم جوابی بخودم بدهم . من باز دستهایم را بخاطر آوردم . بعد چشمهایم بیادم افتاد ، چشمهایی که امروز برای نخستین بار بطور وضوح بدون اشک میدیدم . آیا این چشم‌ها همان چشمان آناستازیای شیطان نبود ؟ من نتوانستم از این دورتر بروم .

من هرگز دوساعت آخر بعد ازظهر آن روز را فراموش نمیکم ، ساعاتی که جزئیات دقیق ، وقایع مسلم برای من ، مرا زیربار حقیقتشان ازپا در آورده بود . ولی حقیقت نباید تنها برپایه اساس احساس قرار گرفته باشد همانطور که «لویشتبرگ» گفته بود این موضوع مربوط به یک واقعه تاریخی است که باید بدون در نظر گرفتن احساسات حل شود . بهمین جهت است که من فقط وقایع را ذکر میکنم .

بیمار و آن دویانوی نامبرده در بالا منتظر ما بودند . کنار میز چای منتظر من و دوک بودند . مادام چایکوسکی خیلی آرام‌تر از روزهای پیش بود . در آن روزها شاید هم انتظار اعصاب او را تحریک وخسته کرده و از حالت طبیعیش بیرون آورده بود .

دوک کمی شوخی کرد ومحیط را برای صحبت مساعد نمود . سپس با مهارت صحبت را به عکس‌ها کشانید . او اینطور وانمود کرد که به آن عکسها علاقه زیاد دارد و راجع به آنها از من سوالاتی کرد وبه بیمار وقت اینرا داد که با میل خودش وارد در صحبت ما شود . «کاپیتان عزیز .. شما در تمام روز چه میکردید ، شما ورفقایتان . فکر میکنم که شما در آن بیمارستان بسیار کسل میشدید .

«نه من نمیتوانم بگویم که حوصله ما سر میرفت . ما کتاب میخواندیم ، بازی شطرنج میکردیم ، حتی در یکی از اطاق‌های بالا یک میز بیلیارد بود ...

— «نه میز بیلیارد بالا نبود ، پائین بود . شما یادتان نمیاید» . این مطلبی بود که بلافاصله بیمار بزبان آورد .

من بخود لرزیدم . من عمداً این اشتباه را کرده بودم واصلاح بیمار کاملاً با یادداشت‌هایم تطبیق میکرد . او ادامه داد :

« ماری هم خوب بازی میکرد ، اما من خوب بازی نمیکردم ... »

من دختر جوان شیطانی را در نظر میگرفتم که عمداً چوب بیلیارد را وارونه بدست میگرفت .

« وطبعاً شما هر روز به بیمارستان میرفتید فرزند عزیز ؟ ... و برادر کوچک عزیزتان ، ولیعهد کوچک آیا او را نیز همراه میبردید ؟ »

من فوراً جواب دادم آری ، با اینکه در واقع این مطلب از من سؤال نشده بود و باز این بار نیز بیمار خیلی محکم گفت :
 « آه چقدر شما فراموش کارید ... ما فقط دو یا سه بار در هفته میتوانستیم آنجا بیایم و آلیوشا هرگز با ما نبود .

درست است ... من طرح خودم را با این اظهار اشتباه انجام داده بودم . دوک بمن نگاهی کرد و مجدداً اینطور نشان داد که در تماشای عکس ها محو است .
 دوک از من نام رفقایم را پرسید . من بسیاری از آن نام ها را فراموش کرده بودم و بیمار حتی یک نفر از آنها را بخاطر نیاورد . در آن زمان او توجهی به نام اشخاص نداشته است ، زیرا روس ها عادت دارند ضمن صحبت با یکدیگر فقط نام کوچک و نام پدر را ذکر کنند .
 اما دوک که حس کنجکاویش بدرجه اعلا رسیده بود مرتباً سؤال میکرد و جواب های من غالباً با جواب بیمار تطبیق نمیکرد ، و این موجب شد که برای او حالت ناراحتی وضعی پیدا شود .

من نمیتوانستم در این بازی زیاد پیش بروم و بعلاوه خود من نیز کم کم تحت تأثیر احساسات قرار گرفته بودم . من احساس میکردم که بدون اینکه خودم بخواهم ناچارم حالا دیگر چشم هایم را بازکنم . زیرا همه چیز ثابت میکرد که این موجود ضعیف و حساس نمیتوانست شخص دیگری باشد جز

دوک در حالی که عکس افسری را که بزرگسال بود بمن نشان میداد پرسید : او کی است ، بنظر من آشنا میاید . شاید شباهتی با

این عکس کلنل « سرگیف » بود ، کلنل عزیز و شاد من که دشمنیش با راسپوتین موجب خرابی کارش شده بود . بیمار نگاه تندی بمن کرد و چون من میخواستم سخنی بگویم او خنده مقطع کوچکی کرد ، خنده مقطع کوچکی که بنظرم آشنا میآمد همان خنده ای که عادت داشت بکند ... من نتوانستم بنشینم ، از جا پریدم و پشتی صندلیم را گرفتم .

بیمار که نزدیک من بود و خنده کوچکش را تمام کرده بود گفت : « مرد جیبی » چشمهایش در این زمان بزرگتر شده بود . من چشم های شوخ آناستازیا را نگاه میکردم ، « مادر کوچک خانه » چشمانی که شبیه به چشمان آلکساندر سوم بود ، و هر وقت که لب ها میخندید جرقه ای در آن چشم ها پدیدار میشد . « مرد جیبی » آری ، آری ، این لقب را برای آن باوداده بودند و من فراموش کرده بودم . آناستازیا این لقب را باو داده بود ، زیرا هر وقت آن مرد جبهه جنگ صاف و صادق مانند طلا ، و همیشه طبیعی ، بانجا میآمد و با گراندوشس ها صحبت میکرد ، فراموش میکرد که دست هایش در جیبهایش است .

و این موجب شادی گراندوشس ها بود ، زیرا آنها همیشه با رفتار خشک نظامیان یسا

تشریفات درباری مواجه بودند. ماری به خواهرش خدغن کرده بود که او را باین نام صدا نکند ولی آناستازیا آنرا گاه گاهی در صحبت‌هایش بکار میبرد .

غفلتاً من متوجه شدم که او را می‌شناسم ، من متقاعد شدم و مانند این بود که صائقه بالای سرم افتاد و فضای اطرافم را روشن کرد و آنچه را که تا آن موقع در باره‌اش تردید داشتم بزیایم کاملاً روشن شد . این نوع مقایسه ممکن است کمی مصنوعی بنظر برسد ولی من جمله دیگری ندارم که بجای آن بگذارم .

و همانطور که بعد از فرود آمدن صائقه اتفاق می‌افتد ، من تا چند لحظه بی‌حرکت ماندم در حالی که عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته بودم و همینطور ایستاده بودم و پشتی صندلی را گرفته بودم .

دو ک بعد ها بمن گفت که من مثل یک ملاقه سفید شده بودم و بهت زده برابر خود را می‌نگریستم و او نفهمید علت این رفتار من چه بود . ولی او حدس زده بود که حالت قاطعی در من بوجود آمده است و ما را بحال خود گذاشت و گفت :

« من معذرت می‌خواهم من بخاطر آوردم که چیزی را فراموش کرده‌ام ببخشید من همین حالا برمیگردم . »

من کوشش کردم خون سردی خود را حفظ کنم و خود را آرام نشان دهم چون هیچ صلاح نبود که او بفهمد که ما برای شناسایی او آمده‌ایم. این ممکن بود برایش ضربت خطرناکی باشد .

من مجدداً نشستم و سعی کردم به دنباله صحبت‌مان حالت طبیعی بدهم. من خیلی حرف می‌زدم ، از فلان دوست ، از فلان چیز از سرپرستار قابل تحسین ، و طبعاً از «مرد جیبی» ، « سرگیف» که آنقدر ما را با داستان‌های شیرینی که نقل میکرد می‌خنداند .

او کم حرف میزد و آهسته ؛ ولی ملاحظاتی که میکرد و جزئیاتی که میداد درست بود . دیگر من لازم نبود خود را باشتباه بزنم زیرا از آن پس من میدانستم با چه شخصی سخن میگویم .

دو ک برگشت پهلوی ما نشست و در صحبت ما شریک شد. آناستازیا میخواست دارویی را صرف کند و لحظه‌ای از بانوی سالخورده دور شد . آنوقت لوشتنبرگ دست مرا زیر میز فشار داد و آهسته گفت :

« من نتوانستم جلوی خودم را بگیرم . من رفتم نگاهی به یادداشت‌های شما کردم . تبریک میگویم . منم همان احساس شما را یافته‌ام دیگر شکی نیست . دیگر هیچ شکی نیست» و او سینه‌اش را به عقب داد و نفسی کشید .

بانوی سالخورده فکر کرد که شاید لازم باشد وقت ملاقات دیگری داده شود . زیرا

بیمار خسته بنظر می‌آمد. ولی دوک میخواست بداند عاقبت کار من بعنوان آجودان آناستازیا به کجا کشید. آیا این مسئولیت مرا خسته نکرده بود؟ او این مطلب را در حالی که میخندید بزبان آورد. ومن بیاد آن روزی افتادم که آناستازیا پیشنهاد کرده بودگردشی به پتروگراد بکنیم، قهر کردن او ومخالفت جدی من.

« خیر آن مسئولیت مرا خسته نکرده بود. آن مقام همیشه برای من مطبوع بود. فقط یک بار من بخاطر آوردم، ما اختلاف کوچکی با هم پیدا کردیم. ما در اتومبیل بودیم. شاید شما بخاطر بیاورید. ما از پارک عبور میکردیم تا به ... پازلوک برویم. »

آنوقت دوباره برق شادی در چشم‌های گوشه بالارفته‌اش ولبخند برلبش پدیدار شد. و لب‌هایش کلمه‌ای را ادا کرد، فقط یک کلمه، کلمه‌ای که در آن موقع فقط یک نفر در جهان میتوانست بزبان آرد: « پتروگراد »

ولی من دیگر لازم نبود بیشتر ازاین متقاعد شوم ...

مدرک شماره ۱۴

چند مدرک که از محاکمه آناستازیا جمع‌آوری وانتخاب شده است.

(از دومینیچک اوکلر، فیگارو ۱۱ - ۱ - ۶۷)

ما برای ارضاء کنجکاوی خوانندگان چند نامه‌ای را که وکیل دعاوی « ولمان » در دادگاه هامبورگ در آخرین جلسه محاکمه درماه نوامبر قرائت کرده بود از نظرمیگذرانیم.^۱ ابتدا استخراجی از نامه‌های گراندوک‌آندره، پسر عموی تزار به گراندوشس الگا خواهر تزار را که در فاصله ۲۵ سال بیکدیگر نوشته بودند ارائه میدهم:

مطلب اینجاست که آیا گراندوک که از سال ۱۹۲۸ دیگر مادام چایکوسی یا میسیس آندرسن را ندیده است راجع به هویت مشارالیه تجدیدنظر کرده است یا خواسته است پایانی به این دعوی خانوادگی بدهد، زیرا میدیده است که دیگر مرگش نزدیک است. صحت واصلت هر دو نامه را پسر گراندوک « ولادیمیر رومانف » تأیید کرده است.

نامه اول از چهارم فوریه ۱۹۲۸:

الگای عزیز ...

« ... روز ۳ ژانویه « چایکوسکایا » را به پاریس آورده‌اند. او از این راه با آمریکا

۱- فیگارو ۱۰ ژانویه ۱۹۶۷

۲- اولین نامه از سال ۱۹۲۸ است و متن کامل آن در روزنامه «اورور» در ۱۹۶۱ منتشر

میرود ... من دو روز با او بودم و او دقیقاً مطالعه کردم و وجداناً اعتقاد پیدا کردم که آنستازیا چایکوسکا یا همان برادرزاده من است. من بلافاصله او را شناختم و مطالعاتی که بعداً راجع باو کردم نظرم را تأیید کرد. شکی نیست او آنستازیاست ...

« ... تو نمیدانی، الگا چه افکاری در این روزها از سر من میگذشت، هنگامی که نزد او نشسته بودم و این آنستازیای عزیز را که تا آن اندازه سختی دیده و تا آن اندازه مریض بود نگاه میکردم ... اگر تو آن لبخند کود کانه‌اش و چشمانش را که هنوز آثار وحشت در آن دیده میشد میدیدی مانند من قلبت میشکست ...»

« ... اما من، از پروردگار میخواهم که او زنده بماند، معالجه شود، و از کشورهای دور برگردد، ولی نه مانند شکاری که تعقیبش میکنند، بلکه سربلند و قادر به اینکه در خودش قدرت کافی پیدا کند تا کسانی را که آنقدر باو بد کرده‌اند ببخشد ...»

نامه دوم، ۱ فوریه ۱۹۵۵

« الگوی عزیز،

« از نامه خوبی که تا آن اندازه مرا شاد کرد و تحت تأثیر قرار داد » ممنونم. من همیشه فکر میکردم که تو به سبب موضوع چایکوسکا یا با من قهری. این مخصوصاً برایم باین سبب ناگوار بود که تو بد فهمیده بودی. « من ترا بیش از آن دوست دارم و تقدیرت میکنم که بتوانم از تو انتقاد کنم ...»

« ... من نامه‌ام را پایان میدهم و از تو سؤال میکنم: « آیا تو هنوز اعتقاد داری که این زن آنستازیاست؟ »

« -- ... موضوع از این قرار است: من هیچ وقت بطور قطعی نگفته‌ام که این زن آنستازیاست. در واقع هیچ وقت من معتقد باین مطلب نبوده‌ام.

« من همیشه کوشش کرده‌ام بدانم او کیست و بالاخره این موضوع روشن شود، بفرض اینکه داستانی باشد ...»

« معما هنوز حل نشده باقی مانده است ...»

« اما مدارك جدیدی بدست آمده است. مثلاً « ایرن دوپروس »^۱ نخستین کسی بود که او را دید و او را شناخت. وی هنگام سرگش گفت ممکن است اشتباه کرده باشد و ممکن است او آنستازیا باشد. مرحوم « سیل » (همسر کروینرینس) غالباً ساعت‌ها با او به صحبت پرداخته است. او بمن نوشته بود که برایش تردیدی نیست که او آنستازیاست. او از من خواهش کرد که بروم او را ببینم و بگویم اکنون عقیده‌ام چیست. من از این کار سرباز زدم « چون فکر میکنم که من در این موضوع صلاحیت ندارم ...»

باید اضافه کرد که «گراندیوک آندره» پیش از اینکه آن کسی را که یکسال بعد شناخت
 ببیند، به سفیر «یوتکین» مامور رسیدگی مامور روس های سفید در برلن چنین نوشته بود:
 « ۸ مارس ۱۹۲۷ »

«... امروز من با اعلیحضرتین پادشاه و ملکه دانمارک صحبت کردم...
 «من موفق شدم این مطلب را کشف نمایم که گراندوشس الگا آلکساندرووا باین مسئله
 «بسیار علاقمند است، و با اینکه او را وادار میکنند بگوید که تمام آن داستانی دروغین است او
 «بسیار پریشان بنظر میرسد. بدون شک فرضیه ژیلیارد که باو تحمیل شده است موجب رضایت
 «خاطر او نیست.»

« با اینکه اعلیحضرتین اظهاراتشان را با کمال احتیاط بر زبان آورده اند، کاملاً معلوم
 « بود که بر «گراندوشس الگا» فشاری وارد میاید تا بگوید که اعتقاد ندارد که بیمار را
 « می شناسد. گراندوشس تحت تأثیر این فشار قرار گرفته و در نامه هایش اظهار داشته است که
 « اعتقاد ندارد. ولی این بهیچ وجه با احساساتش تطبیق نمیکند و از این موضوع بسیار ناراحت
 « به نظر میرسد.»

اکنون این است مدارکی که وکیل دعاوی و «لمان» هنگام محاکمه روی آن تکیه
 میکرد و علیه روش رقبش «فون نورنبرگ» اعتراض داشت که بطریقی شهود را با خود موافق
 مینماید. شاهد مورد بحث «م. روش»^۲ است که رونوشت نامه ای را که بین او و وکیل طرف
 مخالف میسیس آندرسن در سال ۱۹۲۸ مبادله شده بود، موقعی که وی در امریکا بوده است
 فرستاده است.

وکیل دعاوی «فون برنبرگ-گوسلر» به «م. روش»، اول فوریه ۱۹۶۱
 «... من برحسب اتفاق اطلاع یافته ام که شما در سال ۱۹۲۸ در نیویورک برای
 « میسیس آندرسون یا مادام چایکوسکی کار میکرده اید.

« آیا شما حاضرید احساسی را که در آن موقع نسبت باو داشته اید بیان نمایید؟
 « چون من وکیل «دوشس دومکلنبورگ» و شاهزاده «لوثی دو هس» هشتم شهادت
 « شما اگر بتواند پایانی برای داستان آنستازیا باشد جهت من قابل توجه است.»

م. روش به وکیل دعاوی «برنبرگ-گوسلر» Berenberg Gossler ۸ فوریه ۱۹۶۱

۱- خوانندگان بخاطر دارند که گراندوشس الگا در سال ۱۹۲۵ «ناشناخته برلن» را ملاقات
 کرده بود و در سال ۱۹۲۸ زیر نامه ای را امضا کرده بود که امضاء خاندان رومانف نوشته بودند و
 ادعا کرده بودند که بیمار یک زن کارگر لهستانی است.

« درست است که من در سال ۱۹۲۸ برای میسیس آندرسن کار کرده‌ام . نظری که من در آن زمان راجع باین موضوع داشته‌ام در یک رشته مقالات در سال ۱۹۵۶ بوسیله « مجله « هفت روز » که در « کارلسروهه » چاپ میشود منتشر شده است و من چیزی ندارم که به آن اضافه نمایم .

« ... ولی تأیید مینمایم ، در نتیجه تماسی که با میسیس آندرسن داشتیم این مطلب برایم روشن شد که وی گراندوشس آناستازیاست .

« بعلاوه اجازه می‌خواهم تأیید نمایم که از نظر روانی نامه شما با حسن قضاوت تدوین نشده است . اگر شما می‌خواستید عقیده مرا بشناسید ، عقیده‌ای که از هر فکر باطل پیش‌ساخته‌ای «مبرا باشد ، شما نمی‌بایست بمن مینوشتید که می‌خواهید بالاخره به «داستان آناستازیا» پایان دهید . ما باین مدارک هیچ تفسیری اضافه مینماییم . ترجمه زبان روسی از روی متن آلمانی که اکنون در دادگاه است بوسیله من انجام گرفته است .

مدرك شماره ۱۵

در يك استودیوی سینما ، مقابله مولم با گذشته (بوسیله دو مینیکی اوکلر ، فیگارو تاریخ ۷ - ۹ - ۶۷)

آری ، هر قدر که این خبر موجب تعجب گردد ، آناستازیا ، میسیس آندرسن که دوستان با وفایش باو یک سرمدس آخرین سیستم قرض داده‌اند ، باتفاق فردریک ارنست دوساکس آلتنبورگ و کنتس دو پرسدورف ،

Frederick Ernest de Saxe - Altenbourg, Contesse d'Oppersdorff

زن زیبای آرایش‌گر که از میهمان ناشناس معروف پذیرایی می‌نماید پاریس رسیده است .

میسیس آندرسن تصمیم گرفت با فرصتی خارج از نوبت کلیساهای « سنت شاپل » و « نتردام » را دیدن کند . او را دیدند ، خیلی کوچک و ظریف ، که از ترس سرما زیر مانتوی بلوطی رنگش پنهان شده بود . عینک سیاهی پرچشم‌های آبی و متحرکش داشت ، با موهای سفید مانند برف که رویش را روسری تورمایل بسرخ پوشانده بود ، زیبایی‌های پاریس را تماشا میکرد و حتی بالای برج ایفل رفت .

توریست بی باک ، با وجود ضعف مزاج ، حتی حاضر شده است تحت آزمایش سختی قرار گیرد . وی میدانست که سینتاست‌های مشهور برای او مدارکی از نوع فیلم‌هایی که در زمانی که نیکلای دوم بر تمام روسیه تزاری حکومت میکرد (همان نیکلایی که از ۳۴ سال پیش با بنظر خود را دختر کوچک او میداند) تهیه کرده‌اند .

من با او به استودیوها رفتم. من در کنار او بودم. من دیدم که او دستش را روی قلبش گذاشت و هنگامی که امپراتور نیکلای دوم، امپراتریس تزارویچ و سه دختر جوانش را دید که با شلق‌های روشن بر سر داشتند و هر کدام همراه یک مصاحب روی پرده سینما حرکت میکردند، مانند این بود که یک سلاح نامرئی قلب او را نشانه گرفته است.

میسس آندرسن با حال غمناکی گفت یکی کم است.

ولی دخترک کوچکی که کمی وحشت زده بود در پشت آنها میدوید، زیرا عقب افتاده بود. موهای بلندی داشت که روی شانهاش افتاده بود. کلاه لبه بزرگی بر سر داشت که کمی به پشت سر متمایل و این همان چهارمین دختر تزار، آناستازیا بود.

مادام آندرسن گفت: «آمد» و بعد سرش را پائین انداخت. این سومین صده رمانف‌ها در مسکو بود که جشن میگرفتند.

* * *

کسی تکان نخورد. روی پرده سینما اکنون منظره تغییر کرد: کالسکه‌ها میآمدند، افسران و صاحبان مناصب عالی رتبه بالباس رسمی در کنارشان بودند.

مادام آندرسن گفت: «آه پوآنکاره»، مانند اینکه این اسری بسیار طبیعی بود.

از میان ماهیچکس رئیس جمهور فرانسه را روی پرده شناخته بود. وی تازه در افق پرده نمایان میشد. من اقرار میکنم که فراسوش کرده بودم که پیش از اینکه جنگ ۱۹۱۴ شروع شود او در پترسبورگ به عنوان میهمان رسمی رفته بود. ولی او که این تصویر را در قلبش حفظ کرده بود پیش از همه او را شناخت.

سکوت تأثرآمیزی در تالار برقرار بود. مادر برابر انقلاب بودیم. مانوده‌های مردم را دیدیم که کاخ زمستانی را تصرف میکردند در حالی که مشت‌هایشان را گره کرده بودند و از دهانشان فریاد ناسزا بیرون میآمد.

آن کسی که تا این مدت بعنوان «زن ناشناخته» معرفی شده بود آهسته گفت: «شمارا میکشید. آیا واقعاً لازم بود که این را بمن نشان بدهید؟»

او چشمانش پر از اشک بود و میلرزید. بلند شد و تا آخر تالار رفت. من فکر میکردم که اتفاق شدیدی خواهد افتاد. ولی از او سؤال کردند آیا نمیخواهد بقیه فیلم را ببیند. وی چنین گفت:

«من اینجا هستم و میخواهم تا آخر فیلم را ببینم.»

* * *

ما اکنون روی پرده سینما یک رژه نظامی را میدیدیم. بنابر رسوم آن زمان «گراندوک

نیکلا نیکلاویچ « فرمانده کل ارتش تمام روسیه ، رژیمان‌های نخبه را به برادرزاده خودش معرفی مینمود. دست‌ها بطرف کاسک‌ها بالا رفتند. ارتش پادشاهش را سلام میگفت. هنگامی که او میخواست جواب سلام گوید ناگهان در برابر عمویش قرارگرفت و سلامی را که باید به رژیمان‌ها بدهد باو داد. اختلاف زیاد بود. ولی هیچکس متوجه آن نشد... مگر میسیس آندرسن که برای نخستین بار صدای خود را بلند کرد و گفت : « دیدید شما ، چه جسارتی ». در واقع همه میدانند که گراندوک که به مقام خود که ریاست کل ارتش بود مینازید. همواره برادرزاده‌اش را مانند کودکی مینگریست ، تا زمان جنگ که در آن موقع امپراتور این مقام را از او گرفت و فرماندهی کل قوا را خود برعهده داشت .

ما ، فیلم برداران ، تکتیسین‌ها ، همگی تالار را ترک کردیم در حالی که شدیداً تحت تأثیر قرارگرفته بودیم . چه کسی میتواند از گذشته اینطور با اطلاع باشد مگر اینکه آنرا دیده باشد. چه کسی میتواند جز او اینطور رنج ببرد ، تا آنجا که بمن گفت : « من تماس با خودم را از دست داده‌ام . »

فردای آن روز آناستازیا که کمی حالش بهتر بود بمن گفت :

« من به فیگارو خیلی مدیونم و میخواستم شخصاً از آن تشکر کنم . »

وما با شاهزاده « ساکس آلتنبورگ » و « کنتس دوپرسدورف » به محل روزنامه رفتیم . رئیس ما غایب بود ولی تمام سردبیران به سالن آمدند تا کسی را که برای ملاقاتشان آمده ببینند . او شاد بنظر میرسید و با هرکس لبخندی میزد و چشمانش حالت خاصی داشتند . همه کسانی که نیکلای دوم را دیده بودند میگفتند : « چشمان تزار » . من هرگز او را تا این درجه شاد ندیده بودم .

وی بمن گفت : « یک کوکتل واقعی . این بسیار عالی است. اما محل کار این سازمان در کجاست ؟ »

باین طریق ما کسی را که از ۹ سال پیش همواره نامش در صفحات روزنامه‌ها دیده میشد به اطاق‌های مختلف راهنمایی کردیم ، آنجا که همواره نام او بر زبان می‌آمد و عکس‌هایش کلیشه میشد .

ولی خوانندگان ما خواهندگفت برای چه آناستازیای گوشه‌گیر ، منزوی « جنگل سیاه » ، غیرسرئی ، میزانتروپ ، به پاریس آمده است ؟ دلیل : البته دلیلی هست و این دلیل اهمیت فوق‌العاده دارد ، ولی اکنون من نمیتوانم آنرا بشما بگویم .

مدرک شماره ۱۶

« مادام آندرسن دختر نیکلای دوم است ، من اطمینان دارم » این مطلبی است که

بیوه «گراندوگ آندره» پس از چهل سال سکوت تأیید مینماید (رپرتاژ « برنار لوسونور » در فیگارو ۲ - ۹ - ۱۹۶۷).

ملاقات در یک خانه شخصی در کنار ردیف ویلاهای سبزی صورت گرفت که هنوز موجب زیبایی این محله یا « شهر » کوچک اوتوی Auteuil در کنار پاریس است . در آنجا در میان یادگارهای تقریباً فراموش شده دوران تزار است که بیوه «گراندوگ آندره» گواهی خود را برای فیلمی که « ژیلبر پروتو » تهیه مینمود در اختیار آنها قرارداد. وی روی یک صندلی راحتی نشسته و در برابرش دوربین سینما و چراغ های پرنور قرار گرفته بود. شاهزاده خانم « رومانف کراسینسکایا » ۹۰ سال داشت و دست هایش را روی زانویش گذاشته و منتظر شروع برنامه است . موهایش سفید است و روی آن توری سفیدی انداخته شده و چشمهایش کوچک ولی تأثیر دهنده است . پاهایش را درشالی پیچیده بود تا سرما نخورد. این شاهدهی است که مدتها انتظارش را میکشیدند ، و میسیس آندرسن نتوانست او را در مسافرت اخیرش به پاریس ملاقات کند .

او چه خواهد گفت ، ما همه آنرا میدانستیم . بعد از مذاکرات زیاد تهیه کنندگان فیلم موفق شدند اظهاراتی از او بدست آورند که متن آن بوسیله اطرافیان شاهزاده خانم تهیه و تنظیم شده بود و محتوای آن چیز ناشناخته ای نبود : آری او هنگامی که در سال ۱۹۲۸ برای نخستین بار « زن ناشناخته » را ملاقات کرده بود شباهتی بین چشم های او و چشم های نیکلای دوم در او مشاهده کرده بود . آری ، گراندوگ آندره هم این شباهت را تأیید کرده بود ، ولی بهر حال « احساس » آنها نمیتوانست جنبه کاملاً قطعی داشته باشد

من پیادنامه ای افتادم که با « دوینییک اوکلر » صحبتش را میکردم که در تاریخ ۴ فوریه ۱۹۲۸ گراندوگ آندره به دختر عموبش الگا ، پس از ملاقات با « زن ناشناخته » در هتل دوپاری نوشته بود (...) .

« طرح ثابت روی کادر عکس حرکت ... خوب است ؟ موتور. پرونده آناستازیا . ج . اول .. » ، اینها دستورهای کارکنان فنی فیلم برداری بود .

صدای خشک دودست که بهم میخورد آغاز کار فیلم برداری را مشخص مینمود. ژیلبر پروتو Gilbert Prouteau نخستین سؤالی را که پیش بینی شده میکند .

« شاهزاده خانم ، شما در سال ۱۹۲۸ در پاریس کسی را که تحت نام « ناشناخته برلن » معرفی شده بود ملاقات نمودید ؟ »

با صدایی درشت ، کمی لرزان ، بانوی سالخورده جواب میدهد :

« — من یک بار او را دیدم

« و در موردش چه فکر میکنید ؟ »

« — فکر میکنم که اوست ... »

جواب با آرامش و اطمینان ، و وجدانی روشن بود .

لحظه‌ای بهت و سکوت . صدای فریادی شنیده میشود :

« نیت ، نیت ، نیت ، niet, niet نه نه قطع کنید .

سپس بزبان روسی :

« شما فقط باید همانطور که نوشته شده است جواب دهید . »

آیا حقیقت بار دیگر در برابر سینما همانطور که در دادگاه‌ها پنهان شد ممکن است

مخفی شود .

با از آن سناریو که میخواست پرنسس رومانف برای ادای جواب دوم کسی را صدا

کند که اظهاراتش را بخواند خیلی دوریم .

ظاهراً تشویش فرو نشسته است . مجدداً فیلم برداران کار خود را دنبال میکنند . نیم

ساعت بعد ، فیلم بردار چشم خود را از روی عدسی برمیدارد ، صدابردار بلندگورا زمین میگذارد ،

نوار فیلم در جعبه خود قرار می‌گیرد .

در این هنگام است که صحنه‌ساز فیلم نزدیک میشود و در کنار شاهزاده خانم دوزانو

مینشیند .

« خانم ، شما را خیلی خسته نکردیم ؟ »

ابداً ابداً ، همه با من خیلی مهربان بودند .

— خانم شما بسیار عالی بودید ... شما بما کمک کردید تا این حقیقت دردناک روشن

شود . من میدانستم که شما به این موضوع علاقمند بودید . که این مسئله برای شما منقلب

کننده بود ... آنستازیا ... میسزین آندرسن .

— اکنون من همواره فکر میکنم که اوست . نمیدانید ، وقتی مرا نگاه کرد ، با آن

چشمانش ، این همان نگاه امپراتور بود ... میدانید ، این برای این نیست که من خود را

موظف میدانم که چیزی بگویم ، ولی واقعاً فکر میکنم که اینطور است ... درست همان نگاه

امپراتور بود . و کسانی که چشمان امپراتور را دیده‌اند هرگز آنرا فراموش نکرده‌اند .

— و شما ، شما این چشمان را خوب میشناسید ؟

— خیلی خوب ، خیلی خوب ، خیلی خوب ... »

آنوقت بانوی سالخورده دست « ژیلبرپروتو » را در دستهایش میگیرد و در حالی که

بسیار تهییج شده بود با صدای لرزان میگوید :

« این همان اوست ، میدانید ، من اطمینان دارم که اوست . »

— شماگران دوشس ها را خوب میشناختید ؟

— نه ولی من آنها را دیده بودم . وقتی در تأثر خارج از نوبت معمول برای بچه ها برنامه ای میدادند یا برای مدارس جشن عید پاک و غیره من آنها را میدیدم . خیلی مشکل بود که از نزدیک آنها را ببینیم . فقط آنها را در لژشان میدیدم . ولی آنستازیا همیشه میآمد با هنرمندان صحبت میکرد . او زیبا ، جذاب و مهربان بود ... »

ما همه ساکت ، متأثر ، سخنان شاهزاده خانم را که بنظر نمیآمد خسته شده باشد گوش میدادیم . او تدریجاً خاطره هایش را بیاد میآورد ، خاطره هایی که در تاریکی گذشته محو شده بود . او خیلی میل داشت اطمینان خود را بیان نماید . و توجهی به تمام وسایل فیلم برداری که در اطرافش پخش شده بود و آرامش او را برهم زده بود نداشت .

وقتی کار فیلم برداران تمام شد و این مصاحبه غیر منتظره پایان یافت من بفکر جوابهایی بودم که داده شده بود و روزی ممکن است در محکمه ای سروصدا براه اندازد ، این موضوع در نظرم آمد که تا چه اندازه ممکن بود ملاقات بیوه گراندوک و «گوشه نشین جنگل سیاه» که اکنون شاهزاده خانم وی را رسماً شناخته بود جالب باشد . ملاقاتی که بانوی سالخورده به آن تمایل داشت ولی امکان نمی پذیرفت .

* * *

بعد ، در همان شماره « فیگارو » ، در دنبال مقاله برنار « لوسوئور »

اظهارات رسمی بیوه گراندوک آندره منتشر شد :

« وقتی ما فهمیدیم که « زن ناشناخته » ، همانطور که در آن زمان در پاریس او را میشناختند ، در این شهر ، در راه عبورش از امریکا به آلمان توقف کرده است ، شوهرم گراندوک آندره و من به پاریس رفتیم زیرا آندره میخواست بهر حال او را ببیند برای اینکه شخصاً بتواند احساساتش را درک کند .

۳۱ ژانویه ۱۹۲۸ ما پاریس رسیدیم و شب همان روز آندره به ملاقات او رفت . وقتی برگشت کاملاً متأثر و پریشان بنظر میآمد و بمن گفت که « زن ناشناخته » آنستازیا نیکلابوناست و شباهت با او خیلی زیاد است . ولی او متعجب بود که یک کلام با او صحبت نکرده است .

« فردای آنروز عازم امریکا بود . ما در همان هتلی که او بود پیاده شدیم و چون اطاق ما در طبقه اول درست در بالای مدخل هتل بود من او را هنگامی که از هتل بیرون میرفت خوب واری کردم . در طبقه نگهداشتن دستهایش ، در وضع اندامش ، من شباهت زیاد او را با امپراتریس ماریا فتودورونا مادر امپراتور نیکلای دوم دیدم .

بعد ما به ایستگاه رفتیم تا اورا بدرقه کنیم . ما وارد کمپارتمان او شدیم و آندره مرا باو معرفی نمود. مرا با مهربانی نگاه کرد ولی نه با من و نه با آندره حتی یک کلمه صحبت نکرد. رنگ چشمانش همان رنگ چشمان امپراتور بود . حتی من در نگاهش با نگاه نیکلای دوم شباهتی دریافتم . ولی نگاه آخرین تزار ما چیز فوق العاده ای داشت که من دیگر هرگز آنرا ندیده ام .

« من هرگز به «گراندوشس آنستازیا نیکلایونا» معرفی نشده بودم و همیشه اورا ازدور دیده بودم . مقایسه ای که من میتوانم بین او و «ناشناخته برلن» بنمایم نسبی است . «از روزی که من «زن ناشناخته» را دیده ام احساسم بمن میگوید که او دختر امپراتور است . ولی احساسات من نباید بعنوان تائید تلقی شود . چون من گراندوشس را ناشناخته ام من صلاحیت این را ندارم که هویت اورا تشخیص دهم .

من بسیار خوشحال خواهم بود تا روزی زنده باشم که بالاخره حقیقت راجع بایسن موضوع آشکار شود و مخصوصاً اگر دانسته شود که یکی از فرزندان پادشاه شهید ما از کشتار جان سالم بدر برده و هنوز زنده است .

یادداشت‌ها و منابع

1. F.X. Coquin: La révolution russe, op. cit.
 2. Maurice Paléologue: La Russie des Tzars pendant la Grande Guerre tome III.
 3. Protopopov: Mémoires de 1918, cité par Kerenski. نقل از کرنسکی
 4. A.M. Tcherkaski: Les Premiers jours de la Révolution Pétrograd, 1917. نماینده مجلس دوما
 5. Ludovic Naudeau, Les Dessous du Chaos russe, Hachette, Paris 1921. خبرنگار روزنامه Temps در پتروگراد
 6. Maurice Paléologue, op. cit.,.
 7. Charles de Chambrun: Lettres à Maric, op. cit.
 8. Alexandre Kerenski: La vérité sur le Massacre des Romanov.
 9. Kerenski نقل از کرنسکی
 10. Léon Trotski: Histoire de la Révolution russe, éd. du Seuil, Paris, 1950
 11. Richard Kohn: La révolution russe.
 12. Charles de Chambrun, op. cit.
 13. کایروف Kaïrov یادداشت‌هایش را شش سال بعد خواهد نوشت: نقل از Jean Marabini: L'Étincelle. op. cit.
 14. Wassiliev: Police russe et Révolution, op. cit.
- ۱۵ - ریشارد کوهن Richard Kohn که به عنوان دانشجو هنگام روزهای انقلاب در پتروگراد بود گواهی مزبور را نقل کرده ولی نام گواهی دهنده را ذکر نکرده است. ناسبرده تحت عنوان La Révolution russe که قبلا نیز نام آنرا برده‌ایم مجموعه گواهی‌ها و مدارکی را گردآوری کرده است که بسیار جالب است.
- (Julliard 1963).

۱۷ - همان کتاب بالا .

Tatiana Botkine Melnik

۱۸ - تاتیانا بوتکین ملنیک

Souvenirs de la famille impériale et de sa vie avant et après la Révolution,
Belgrade, 1920.

دختر دکتر بوتکین ، پزشک خانواده امپراتوری

19. Marylie Markovitch : La Révolution russe vue par une Française,
Perrin et Cie, Paris 1918.

۲۰ - نقل از واسیلیف . Wassiliev

21. Alexandre Kerenski : La vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

22. Alexandre Kerenski, op. cit,

23. Maurice Paléologue : op.cit. tome III.

24. Alexandre Karenski : La Révolution russe, Payot, Paris, 1928.

25. Marylie Markovitch, op. cit.

26. Ludovic Naudeau : Les dessous du Chaos russe, op. cit.

27. Charles de Chambrun : Lettres à Marie, op. cit.

28. R.H. Bruce Lockhart : Mémoires d'un Agent britannique à Moscou,
Payot, Paris, 1933.

29. Tatiana Botkine Melnik, op. cit.

۳۰ - در La vérité sur le Massacre des Romanov که قبلاً نیز نام آن برده

شد ، کرنسکی جزئیات طی طریق قطارهای « الف » و « ب » و رفتار تزار و ملترزمین را نقل میکند .

۳۱ - گواهی ژنرال دوینسکی Doubenski تاریخ نویس فرماندهی کل امپراتوری در

برابر کمیسیون فوق العاده‌ای که از طرف دولت موقت مأمور تحقیق شده بود .

۳۲ - نقل از

Alexandre Kerenski : La vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

۳۳ - در این مورد باید مخصوصاً شرح خلع مقام تزار را در کتاب‌های زیر خواند :

Jean Jacoby (Revue Historia, hors série, 5, « 1917-1967, cinquante ans
d'histoire de Russie », Paris 1967.)

34. Jean Jacoby, ibid.

35. Ibid.

36. Ibid.

37. Kerenski, op. cit.
38. Jean Jacoby, ibid.
39. Alexandra Féodorovna, impératrice de Russie : Lettres à l'Empereur Nicolas II, Payot, Paris, 1924.
40. Nicolas II. Journal intime, Paris, 1925.
41. Alexandre Kerenski, op. cit.
42. Princesse Paley : Souvenirs de Russie, Plon, Paris, 1923.
43. Nicolas Sokolov, juge d'instruction près du tribunal d'Omsk: Enquête judiciaire sur l'assassinat de la famille impériale russe, Payot, Paris, 1929.
44. Nicolas Sokolov, op. cit.
45. Alexandre Kerenski, op. cit.
- ۴۶ - گواهی ولکف Volkov پیشخدمت شخصی تزار در برابر کمیسیون تحقیقاتی که بدستور دولت موقتی کرنسکی تشکیل شده بود.
47. Journal secret d'Anna Viroubova (1905-1917) Payot, 1928.
(ماه مارس ۱۹۱۷)
48. Charles de Chambrun, Lettres à Marie, op. cit.
49. Maurice Paléologue : La Russie des Tzars, tome III.
50. Maurice Paléologue, op. cit. tome III.
51. Ludovic Naudeau: Les dessous du Chaos russe, Hachette, Paris, 1923.
52. Marylie Markovitch : La Révolution russe vue par une Française, Perrin et Cie, Paris 1918.
53. Alexandre Kerenski : La Révolution russe (1917). La vérité sur le Massacre des Romanov. L'Expérience Kerenski (chez Payot). La Russie au tournant de l'Histoire, Paris, Plon 1968.
54. Alexandre Kerenski : La vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.
55. Ibid.
- اظهارات یک مرد سیاسی فرانسوی ، ماریوس موته Marius Moutet (که در آن زمان در پتروگراد مأموریت داشت) ، نقل از ریشارد کوهن
- Richard Kohn : La Révolution russe, Julliard, 1963.

57. Kerenski : La vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

58. Ibid.

59. Gilliard : Le Tragique Destin de Nicolas II. et de sa famille, Payot, 1921.

60. Anna Viroubova : Journal secret (1909 - 1917). Payot, Paris, 1928.

۶۱ - میلیوکوف Milioukov در آن زمان وزیر خارجه دولت موقتی بود و شخصاً چند بار با سرپوشانان Sir Buchanan ملاقات کرده و با او راجع به سرنوشت خانواده امپراتوری صحبت کرده بود (مارس ۱۹۱۷). داستان این میلیوکوف بسیار جالب است. او از ادبیات فرانسه سرشار بود. میگفت پیش از انقلاب روسیه طرفدار میشله Michelet تاریخ‌نویس فرانسوی بوده است، ولی بعد از ۱۹۱۷ بیشتر به عقاید « تن » Taine تاریخ‌نویس دیگر فرانسوی متمایل گردیده است. او یادداشت‌های قابل توجه از خود یادگار گذاشته (Vospominaniia) که بسیار مورد استفاده تاریخ‌نویسان انقلاب قرار گرفته است.

۶۲ - این داستان غم‌انگیز را از سر تا ته آلکساندر کرنسکی برای ما نقل کرده است :

La vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

63. Ibid.

۶۴ - برای اطلاع از این موضوع مخصوصاً مقالات دیلی تلگراف آن زمان را مطالعه فرمایند.

65. Harold Nicolson : King George, V. His Life and Reign. (New-York 1958).

در این موقع دولت بریتانیا راجع به پناه‌دادن خانواده امپراتوری به بازی غایب‌باشک پرداخته و بطرز وقیبه رفتار نموده است. در تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۱۷ (تقویم جدید) آنطور که آلکساندر کرنسکی اظهار داشته است ، وزارت خارجه انگلستان « اعلامیه‌ای صادر نموده است که مبهم بشمار بیاید ». سپس در تاریخ ۲۳ مارس به وعده شفاهی خود مراجعه میکند و اعلامیه دیگری صادر مینماید : « دولت بریتانیا روی وعده‌ای که راجع به پناه‌دادن خانواده امپراتوری داده است اصرار نمیورزد ». جمله « اصرار نمیورزد » این مفهوم را میدهد که دولت بریتانیا خواسته است خانواده امپراتوری را نجات دهد ولی با مقاومت کرنسکی و « لوو » مواجه شده است. در صورتی که فقط عکس این مطلب حقیقت دارد. تمام ظرافت مطلب در همین جاست. حتی دولت بریتانیا مانع خواهد شد که « سر ژرژ بوشانان » حقیقت مطلب را در یادداشت‌هایش ذکر کند و او را تهدید کرده است که حقوقش را به عنوان کشف اسرار دولتی حذف خواهد کرد.

66. Meriel Buchanan : The city of trouble, Collins Sons, London 1918.

۶۷ - این داستان و نظایر آن را سوکولف در « تحقیقاتش » که قبلا نام آنرا بردیم بنا بر گفته های « کویلینسکی » ژیلیارد ، « تگلوا » ، « ارزبرگ » ، « زانوتی » ، « توتلبرگ » ، « ولکف » و « ژیس » نقل کرده است .
 ۶۸ - بنا بر گفته کویلینسکی .

69. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

70. Op. cit.

71. Maurice Paléologue : Alexandra Féodorova, Imépratrice de Russie. Plon, Paris, 1932.

72. Pierre Gilliard : Le Tragique destin de Nicloas II et de sa famille. Payot, Paris, 1921.

73. Princesse Paley : Souvenirs de Russie, Plon, Paris, 1923.

74. F. Dzerjinski. Articles et Discours choisis (1903 - 1926) Ed. d'Etat de littérature politique Moscou 1947.

رئیس و مؤسس پلیس سیاسی انقلابی (چکا).

75. Nadejda Kroupskaïa : Souvenirs sur Lénine. Ma vie avec Lénine op. cit.

76. Vlad. Zenzinov : Extrait de la vie d'un Révolutionnaire. Paris, 1919.

همکار کارل ماکس و نین

77. Clara Zetkin. Souvenirs sur Lénine, Bureau d'Édition, 1926

78 Alexandre Kerenski : La vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit, Kerenski La Russie au tournant de l'Histoire, Plon, Paris, 1967.

79, Confidence de Nicolas II au ministre Stolypine.

80. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov, p. 163.

81. Kerenski, op. cit.

قنصل ژنرال بریتانیا در مسکو

82. R.H. Bruce Lockhart, Mémoires d'un Agent Britannique à Moscou. Payot, Paris, 1933.

83. Bruce Lockhart, ibid.

84. Georges popoff, correspondant de la Hersi Press et de la Frankfurter

Zeitung: La vie en République Soviétique, Berlin, Ed. Nazi problemy, 1924.

مخبر دو روزنامه بالا

85. Nadedja Kroupskaïa : Ma vie avec Lénine, Payot, Paris, 1922. Souvenirs sur Lénine, Bureau d'Editions, Paris, 1930.

۸۶ - این جمله از François Brigneau است . مشارالیه برای تدوین

Roman vrai du demi - siècle : du premier jazz au dernier Tzar

تالیف (Denoël) Gilbert Guilleminault همکاری کرده است. مجله

Historia (numéro hor série 5)

قسمتی از این داستان مربوط به مراجعت لنین را منتشر نموده است.

87. François Brigneau, ibid.

دیرککل حزب سوسیالیست سویس در زوریخ

88. Fritz Platten. Lénine, de l'émigration en Russie. Moscou, l'Ouvrier de Moscou, 1925,

89. Nadejda Kroupskaïa, Ma vie avec Lénine, op. cit.

90. Georges Soria : Les 800 jours de la Révolution russe, Laffont, Paris, 1967.

گفته های سوخاتف در کتاب بالا ذکر شده است .

این کتاب از روی احساسات تند نوشته شده است و ما نمیتوانیم تمام آنرا بپذیریم. با این حال مدرک بسیار مهمی را تشکیل میدهد .

۹۱ - نقل از لئون تروتسکی.

92. Marc Ferro : La Révolution russe en 1917 Flammarion. 1967.

93. François Xavier Coquin : La Révolution russe, op. cit.

94. Isaac Deutscher : Trotski, Gallimard Paris, 1953. Léon Trotski : Ma vie. op. cit.

95. Jean Paul Olivier : Quand fera - t il jour, camarades? (Laffont).

96. Ibid.

97. Marylie Markovitch : La Révolution russe vue par une Française. Perrin et Cie, Paris, 1918.

98. Marylie Markovitch, op. cit.

۹۹ - وینستون چرچیل اولین کسی است که استنباط کرده است که پیروزی متحدین بدون کمک روسیه که حمله آن عملاً جبهه غرب را از خطر نجات داد ممکن نبود. روسیه نقشه های فرماندهی نظامی آلمان را تغییر داد. راجع به این موضوع بکتاب زیر مراجعه فرمایند :

Winston Churchill : The unknown war, New York, 1931.

100. Grégoire Alexinski : Souvenirs d'un Condamné à mort. Colin, Paris, 1923.

101. Joseph Staline : Ma vie, Edit. Caractères. Paris, 1956. Kerenski : Au tournant de l'Histoire., op. cit.

102. A. Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov, op. cit.

103. Idid

104. Nicolas II, le dernier des Romanov, Journal intime, Paris Payot, 1925.

۱۰۵ - راجع به اسارت در توبولسک بیشتر اطلاعات ما از تحقیقات قضایی سولوگف L'Enquête judiciaire گرفته شده است. در آن کتاب گواهی هایی از معلمه بچه ها ، کلودیتتر Claude Bitner و نیکلاموندل Nicolas Moundel افسر پادگان توبولسک ماسور حفاظت تزار ذکر شده است و قسمتی هم از کتاب کرنسکی که قبلاً نام آنرا برده ایم نقل شده .
۱۰۶ - بایدگواهی های تاتیانا بوتکین ملنیک دختر پزشک امپراتور در تحقیقات قضایی قاضی سولوگف و یادداشت های شخصی وی در Souvenirs de la famille impériale et de sa vie avant et après la Révolution, Belgrade 1920.

را نیز بخاطر بیاوریم .

107. Pankratov, cité par Richard Kohn : La révolution russe op. cit.

108. Elisabeth Erzberg گواهی سری بچه ها الیزابت ارزبرگ
۱۰۹ - گواهی کلنل کویلینسکی .

110. Alexandre Kerenski : La Russie au tournant de l'Histoire, op. cit.

111, Charles de Chambrun : Lettres à Marie, op. cit.

۱۱۲ - متن کامل مذاکرات کرنسکی با « کورنیلف » ، نقل از کرنسکی در آرشیوهای مسکو ضبط است .

۱۱۳ - ژنرال « کرنیلف » با خبرنگار فرانسوی « کلودآنه » Claupe Anet بلافاصله بعد از « کودتا » مصاحبه ای انجام داده است. متن این مصاحبه در کتاب « کلودآنه » منتشر شده است :
La Révolution russe (tome III)

114. Ferdinand Grenar : La Révolution russe, Paris 1913. Bruce Lockhart: Mémoires d'un Agent britannique à Moscou, op. cit. W. Appleman Williams : Russo - American Relations 1791 - 1947. Rheinhard, New-York, 951.
115. Alexandre Kerenski : La Russie au tournant de l'Histoire.
116. Léon Trotski : Lénine. Librairie du Travail. Paris 1925
117. Ibid.
118. Henri Guilbeaux : Le Portrait authentique de Vladimir Ilitch Lénine, Librairie de l'Humanité. Paris 1924.
119. Charles de Chambrun : Lettres à Marie, op. cit.
120. Richard Kohn : La Révolution russe op. cit.

ريشارد كوهن نام اصلی مادسوازل نیز دوك .. را بما نمیدهد .

121. Ibid.
122. Clara Zetkin : Souvernirs sur Lénine. Bureau d'Editions. Paris 1926.
123. Richard Kohn. op, cit.
124. Bruce Lockhart : Mémoires d'un Agent Britannique à Moscou, Payot, Paris, 1933.
125. Léon Trotski : Ma vie, Rieder, Paris 1930. Isaac Deutscher : Léon Trotski (Gallimard 1953). Victor Serge : Vie et mort de Trotski (Amiot - Dumont, Paris 1951).
126. Claude Anet : La Révolution russe. Payot, 1919.
127. Joseph Staline : Ma vie. op. cit.
128. Joseph Noulens. Mon Ambassade en Russie soviétique. Plon, Paris. 1933.
129. François - Xavier Coquin : La Révolution russe, op. cit.
130. John Reed : Dix jours qui ébranlèrent le monde. Union Générale d'Editions. Paris, (Préface de Lénine et de Kroupskaïa).

تمام یادداشت‌های مربوط به « جان رید » از همین کتاب گرفته شده است. توجه فرمایید که جسد این نویسنده امروز در پای دیوارهای کرمین دفن است

131. Joseph Noulens : *Mon Ambassade en Russie Soviétique*, Plon, Paris, 1933.
132. Léon Trotski, : *Lénine*, Librairie du Travail, Paris 1925.
138. Georges Soria : *Les 300 jours de la Révolution russe*. op. cit.
134. Ibid.
135. Ibid.
136. Alexandre Kerenski : *La Russie au tournant de l'Histoire*. op. cit.
137. Lucien Rebatet : *Pour le cinquantième du bolchevisme*, Rivarol; 6 Juillet 1967.

۱۳۸ - برنارد پارس Bernard Parès استاد تاریخ روسیه در دانشگاه لندن هنگامی که کرنسکی در تبعید بسر میبرد با او آشنایی پیدا کرد. وی گواهی دهنده بی نظری است و راجع به کرنسکی اظهارات زیر را نموده است :

« من با کرنسکی سال های دراز معاشر بوده ام . من هیچ مرد سیاسی دیگری را در تاریخ نمی بینم که با او اینطور سخت رفتار کرده باشند . وی وکیل دعاوی جوانی است که بیش از ۳۰ سال ندارد و فاقد تجربه های اداری است . زندگی او وقف یکی از خطرناک ترین مأموریت ها بوده است . او از مردانگی و فتوت فوق العاده برخوردار است . او میخواست است این زندانیان سیاسی را حمایت نماید . ناگهان یک موج انقلابی عمیق او را در مقاسی قرار داده است که میتوانست از نفوذ خود برای این کار استفاده نماید . او که در بیش از یک بحران شدید نشان داده بود که لایق است پیش از هر کس امکان تشخیص و اراده لازم برای تعقیب راهی را که ضرور بود داشته باشد ، لاقلاً در چنین موقع بحرانی میتوانست موجب حفظ اتحاد ملی ، و اتحاد احزابی که با هم در جنگ بودند بشود . » مقدمه ای برای کتاب

La Vérité sur le Massacre des Romanov, op, cit.

139. Lucien Rebatet, op. cit.
140. *Le Rebespierre Rouge qui sauva le Bolchchevisme* (V. I. Borin, Permanences, Mars 1968.)
141. R.H. Bruce Lockhart : *Mémoire d'un Agent britannique à Moscou*. op. cit.
142. Jacques Sadoul : *Notes sur la Révolution Bolchevique*. La Sirène, Paris, 1919.
- Jacques Sadoul : *Naissance de l' U.R. S.S. Charlot*, Paris, 1946.

143. Ludovic Naudeau, correspondant du Temps à Péetrograd : Les dessous du Chaos russe. Hachette, Paris, 1921.

خبرنگار روزنامهٔ تان در پتروگراد

۱۴۴ - نقل از گروآرالکسینسکی نمایندهٔ سوسیال دموکرات که قبلاً یکی از دوستان

لتین بود و بعد دشمنش شد .

Grégoire Alexinski : Souvenirs d'un condamné à mort. A. Colin, Paris, 1923.

145. Naudeau : op. cit.

146. Léon Trotski : Journal d'exil.

147. Dzerjinski : Articles et discours choisis (1908 - 1926). Edit. d'Etat de Littérature politique. Moscou 1947.

148. Ibid.

149. Dzerjinski : Lettre à sa femme (Richard Kohn).

150. Inna Rakitnikoff socialiste révolutionnaire russe : Rapport au bureau socialiste international. 28 Juin 1918.

151. Ibid.

152. Jean Marabini : La vie quotidienne en Russie. Hachette.

153. Ibid.

154. Ibid.

155. Ibid.

156. Ludovic Naudeau : Les dessous du Chaos russe, op. cit.

157. Jean Heed : Dix jours qui ébranlèrent le monde, op. cit.

۱۵۸ - از این نوع پیچیدگی‌های اداری در یادداشت‌های سوریس پائولوگ و شارل

دوشامبرن زیاد دیده میشود و نیز در کتاب زیر :

Louis de Robien : Le journal d'un diplomate en Russie, 1917-1918 (Albain Michal, Paris 1967.)

۱۵۹ - این طرح ملی کردن زن‌ها در آوریل ۱۹۱۸ در روزنامهٔ « ایزوستیا » منتشر

شده است .

160. Jean Mistler : L'Aurore, 1967.

161. Louis de Robien : Journal d'un diplomate en Russie, 1917 - 18, op. cit.

162. Léon Trotski : Journal d'Exil. op. cit.
163. Paul C. Berger : "Il n' y a jamais eu de Révolution d'Octobre" Rivarol, octobre 1967.
164. Ibid.
165. Gérard Walter : Lénine. Gallimard.
166. Ibid.
167. Léon Trotski : Ma vie, Rieder. Paris, 1930.
168. Nadejda Kroupskaïa : Souvenirs sur Lénine, Bureau d'Editions. Paris 1930., Ma vie avec Lénine. Payot, Paris, 1933.
- 169, Bernard Boringe : "La sale paix de Brest - Litovsk", Historia, Numéro hors série, 5. Paris, deuxième trimestre 1967.
- ۱۷۰ - نام اصلی ماکسیم گرکی آلکسیس پیشکوف بود Alexis Piechkov گرکی به معنی تلخ است و نماینده برنامه مخصوصی است .
- ۱۷۱ - یادداشت خصوصی کنتس آناستازیا واسیلیونا هندریکوا (که بوسیله بلشویکها تیرباران شد) در ماه سپتامبر ۱۹۱۸ پیدا شد
- هنگامی که روس های سفید شهر یکاترینبورگ را تصرف در آوردند این یادداشتها را استروموف در خانه ای که سویت مرکزی اورال اقامت داشت بدست آورد. N.I. Ostroumov
- ۱۷۲ - قاضی سوکولف آنها را بدست آورده است : کتاب نامبرده در بالا .
- ۱۷۳ - گواهی کلنل کویلینسکی در برابر قاضی سوکولف
174. Ibid.
175. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov, chapitre XII.
176. Pierre Gilliard : Le Tragique Destin de Nicolas II et de sa famille. Paris, Payot, 1921.
177. Nicolas Sokolov : Enquête judiciaire sur l'assassinat de la famille impériale russe. Op. cit.
178. Tatiana Melnik, Botkine : Les souvenirs de la famille impériale avant et après la Révolution. Belgrade, 1920.

۱۷۹ - تاریخ دقیقی در یادداشت‌های کنتمس هندریکوا ذکر شده است .

Comtesse Hendrikova.

180. P.M. Bykov : Les derniers jours des Romanov. Payot, Paris, 1931.

۱۸۱ - اظهارات کوییلینسکی .

182. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov. op.cit.

۱۸۳ - اظهارات کرنسکی به قاضی سوکولوف (نیکلاسوکولوف کتاب ناسبرده در بالا)

184. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov.

(کتاب ناسبرده در بالا)

185. Baron Karl von Bothmer : Mémoires.

۱۸۶ - این نامه قیصرگیوم دوم به کریستیان دهم پادشاه دانمارک مورخ ۱۷ مارس

۱۹۱۷ بود . نقل از آکساندر کرنسکی :

Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov. op. cit.

187. Enquête judiciaire du juge Socolov. op. cit.

188. Nicolas Sokolov, ibid.

189. Maurice Paléologue : La Russie des Tzars. tome II. op. cit.

190. Vladimir Ilitch Lénine : Le Programme militaire de la Révolution prolétarienne.

این نشریه در پائیز سال ۱۹۱۶ نوشته شده و به زبان آلمانی در سپتامبر و اکتبر ۱۹۱۷

در شماره‌های ۹ و ۱۰ مجله Jugend - Internationale منتشر شده است .

191. Ibid.

192. Ibid.

Général Erich Ludendorff : Souvenirs de guerre, 1914 - 1918. Payot

Paris.

راجع باین موضوع حتی خود لئون تروتسکی هم اعترافاتی دارد . این اعترافات در کتابی

تحت عنوان « زندگی من » Ma vie : Gallimard, Paris, 1963. منتشر شده است و ما فقط

قسمتی از آنرا در اینجا نقل میکنیم :

« کرنسکی یادداشت‌های لودندورف را بشهادت میگيرد . در این یادداشت‌ها فقط

یک چیز مسلم است : لودندورف امیدوار بود که انقلاب موجب از هم پاشیده شدن ارتش

تزاری شود . ابتدا روی انقلاب فوریه و سپس روی انقلاب اکتبر حساب میکرد . برای اینکه

منظور اصلی لودندورف را دریابند احتیاجی به مطالعه یادداشت‌های او نبود . کافی بود فقط

بهین مطلب توجه کنند که یک مشت مردم روسی انقلابی توانستند از خاک آلمان عبور کنند. از سوی لودندورف این تجربه مفیدی بود زیرا وضع نظامی آلمان در آن موقع خوب نبود. اما نین هم از محاسبات لودندورف استفاده خوبی کرد و آنرا بنفع خودش تمام کرد. « بهتر از این چیزی نمیشد ».

194. Alexandre Kerenski : La Vérité sur le Massacre des Romanov, op.cit.

195. Pierre Gilliard : Le Tragique Destin de Nicolas II et de sa famille.
Payot , Paris 1921

۱۹۶ - علاوه بر تزار، تزارین ، وگراوندوشس ماریا در تاریخ ۳۰ آوریل ۱۹۱۸ اشخاص زیر نیز به یکاترینبورگ آمدند :

Le Prince Dolgorouki,	شاهزاده دولگوروگی
Le docteur Botkine,	دکتر بوتکین
Siednov,	پیشخدمت سیدنف
Tchemodourov,	پیشخدمت چمودوروف
Demidova,	مستخدمه

در تاریخ ۲۳ ماه مه علاوه بر تزارویچ و خواهرهایش اشخاص زیر نیز بنوبه خود به یکاترینبورگ میرسند :

- 1- Ilia Leonidovitch Tatistchef,
- 2- Pierre Andreievitch Gilliard,
- 3- Sidney Ivanovitch Gibbs,
- 4- La Comtesse Anastasia Vassilievna Hendrikova,
- 5- La baronne Sophie Carlovna Buxhoeveden,
- 6- Catherine Adolphovna Schneider,
- 7- Alexandra Alexandrovna Tegleva,
- 8- Maurice Gustavovna Toutelberg,
- 9- Elisabeth Nicolaievna Erzberg,
- 10- Kokitchef,
- 11- Fraitz Jouravski,
- 12- Alexandre Kirpitchnikov,
- 13- Serge Ivanov,
- 14- Alexis Dimitrief,

آشپز
سفره چین
منشی
پیشخدمت
آرایشگر

- 15- Tioutine, پیشخدمت
 16- et 17. Terekhof et Frautz Pyrkovski, کمک آشپز
 18- Smirnof مستخدم
 19- Alexis Volkov مستخدم امپراتریس
 20- Clément Nagorny پرستار تزارویچ
 21- Alexis Troupp, پیشخدمت
 22- Ivan Kharitonof, آشپز
- 23- Léonide Siednov, شاگرد آشپز
- 24- Pauline Méjantz, مستخدمه کتس هندریکا
- 25 et 26- Jivaia et Maria مستخدمه های بارون شنیدر .

۱۹۷ - این اظهارات پیشخدمت چودوروف است :

(اووولکف پیشخدمت مالخورده خانواده امپراتوری تنها کسانی هستند که از این کشتار جان سالم بدر برده اند). تحقیقات قاضی سولوکف را مطالعه فرمایند .

198. Ibid.

۱۹۹ - این مطلب را ناگورنی سلوان به یکی از کسانی که با او زندانی بود اظهار داشته است .

200. Richard Kohn : La Révolution russe. op. cit.

201. Ibid.

202. Ibid.

۲۰۳ - در میان مدارکی که در بالا دادیم تعداد قابل توجهی اطلاعات راجع به اقامت خانواده امپراتوری در خانه ایپاتیف وجود داشت . قسمت مهم آن از نوع تحقیقاتی بود که قاضی سوکولف انجام داده است . ولی ما در اینجا باز مطالب مختصری راجع به زندگی تزار زندانی را بیان می‌نماییم : این مطالب از گفته های یکی از گواهی دهندگان است که در ماه مارس ۱۹۲۷ اظهار داشته است :

« کمی پس از ورود خانواده امپراتوری به یکاترینبورگ بود و هنوز نگهداری و حفاظت خانه مزبور کاملاً سازمان نگرفته بود . من باتفاق فرمانده گارد تزار سابق و دخترش را در گردش در باغ همراهی می‌کردم . هنگام گردش ، دکتر بونکین و نیکلا از من خواهش کردند به آنها نفت بدهم تا چراغی را که از توپولسک همراه خود آورده بودند برای گرم کردن غذا روشن کنند .

نیکلا اضافه کرد : « وقتی غذای ما را می‌آوردند کاملاً سرد است و نمیتوان آنرا خورد » .